

مشور ملت

زمینه های عملی و نظری ملت
شدن؛ در افغانستان

نویسنده: محی الدین فرهمند

ما سروز می تویم

سلا

مامی توانیم



پنجمین نشر

شناسنامه:

- ❖ نام کتاب: ما ملت می شویم
- ❖ نویسنده: محی الدین فرهمند
- ❖ ویرایش: گروه فرهنگی آغاز نو
- ❖ آرایش پشتی: وحیدالله موحد
- ❖ ناشر: سازمان اجتماعی آغاز نو
- ❖ سال: زمستان 1390
- ❖ نشانی برقی:

mohidenfarahmand@yahoo.com

❖ تارنما: www.revulationaf.blogspot.com

❖ انتشارات شمشاد

تقدیرم به مردم افغانستان که ملک شریخ
 شایخ را با مبارزه با نا به سامانرها
 تعریف نموده اند و ایماخ شایخ ما

ملک مرشوم است.

هدیه به روح ملکوتی مادر مهربان ام که معلم
 انسان دوستی و عشق انسانی من بود.

مفهوم ملت شدن از زمان به وجود آمد که کشور های جهان سوم^۱ به خصوص کشور های که در زیر استعمار جان می دادند و تازه ندهای از آزادی^۲ در میان کوچه باغ های ان کشور ها طنین انداز شده بود. و در ان کشور ها ملی گرایی داشت روح در کالبدش دمیده می شد و قد علم می کرد تا با استعمار گران و استثمار گران مبارزه کند. این بار مردم با شعار و ایده یولوژی ملی گرایی^۳ در مقابل جباران می خیست که سلاح شان جاهل گذاشتن مردم، مرمی شان گرسنگی مردم و نشان شان بهره کشی مردم بود. همیشه در طول تاریخ بشریت در میان اوج از نا به سامانی ها و نا عدالتی و بهره کشی ها عقیده ظهور می کند که نجات بخش است. این یکی از نمونه های ایده یولوژی های نجات بخش بشریت است.

در تاریخ بشریت که پیشنه ان به صدها هزار سال می رسد، این واقعیت ثابت شده است که مردم که قدرتمندان و اربابان قدرت انها را هیچ می شمردند یک بار با یک ایده یولوژی

¹ اصطلاح مناسب تر و علمی تر ان کشور های در حال توسعه است که بار منفی روانی هم ندارد.

² آزادی از اصول اساسی لیبرالیسم است که از شعار های مهم انقلاب بزرگ فرانسه نیز بود. (آزادی، برابری، برادری)

³ Nationalism

جدید رهبران دنیا شده اند. در جهان عرب در قرن ششم میلادی مگر اعراب از تمدن و انسانیت و یا هم شهر نشینی چه می دانستند؟ آیا مگر آنها نبودند که بینش فراتر از سوسمار و شیر شتر و یا هم بازرگانی در حد چند کاروان داشتند. اخلاق در آن جامعه معنی نداشت، شاعران که رهبران جامعه بشری بودند در آن جامعه مگر اشعار هزل و بی پرده غیر اخلاقی نمی سرودند. امروالقیس مگر چه می سرود؟ در اشعار وی مگر اندیشه ی بزرگ و یا هم انسانی دیده می شود! مگر آنها نبودند که دختران خود را زنده به گور می کردند و دختر و زن در جامعه شان شر و شرم محسوب می شد. مقایسه بکنید به یونان باستان که ده قرن فاصله زمانی با آن داشت و در آن زمان تمدن و مدنیت وجود داشت، که اعراب آن زمان از آن آگاهی نداشت و در مخیله هیچ کدام از آنها نگذشته بود. آن اندیشه بلند و خیلی بزرگ (پروتاگوراس)⁴ انسان محور و هسته تمام ارزشهاست. چقدر تفاوت اندیشه و نگرش وجود داشت به تعبیر معروف ما که زمین تا آسمان فرق داشت. پرستش خداهای ساخته دست بشر که عقلانیت آن را نمی

⁴. فیلسوف یونانی که از جمله سوفسطاییان قلمداد می گردد.

تواند بپذیرد در آن جامعه ارزش بود و کسی را یارای اندیشدن به خدایان نبود. باید عبادت می کردی وبس. و ان هم خدایان را که خدا بودنش را ان سان به ان داده بود.

ان زمان بود که اسلام با یک بینش بزرگ غیر قابل باور در ان جامعه ظهور کرد و به مردم ان جا حکومت داری، زندگی مدنی، جهان بینی بزرگ و فلسفه زندگی داد. بعد ان انقلاب^۵ در ان زمان به وقوع پیوست که تاریخ در خود مانند ان را کم دارد.

ملی گرایی علت خیلی از آزادی ها در جهان معاصر شده است از الجزایر تا هندوستان^۶. همزمان با ان ملت بودن به عنوان شرط برای رسیدن به تمدن و ترقی و یاهم آزادی مطرح شد و تنها مردم می توانست به ان ارمان دست یابد که ملت بودند. ملت چیزی است که در هر جامعه از ان تعبیر مطابق شرایط اجتماعی و سیاسی اش شده و نقش فرهنگ به عنوان تعریف کننده این مفهوم همیشه بدون بحث قبول شده است.

⁵ به تعبیر خلیل الله خلیلی شاعر فریاد گر ملی گرایی و انقلابی افغانستان:

انقلابی در زمین و آسمان آمد پدید لرزشی در پیکر کون و مکان آمد پدید⁶ انقلاب هندوستان که به رهبری مهاتما گاند، جواهر لعل نهرو، محمد علی جناح و تاگور به وجود آمد و باعث آزادی کامل در تمام حوزه های هند گردید. 1947م.

ملت که زاده یک بستر خاص و مختص به جهان سوم بود که وارد کشورهای جهان اول شد و دران جا باز خوانی و باز تعریف که امروز در گفتمان ملت و مفهوم ملت نظریه های شان غدای نویسندگان ایست که در مورد ملت می نویسند و خود را گاهی اندیشمند قلمداد می کند.

ادلف هتلر در کتاب نبرد من خویش که در زمان رهبری هتلر بعد انجیل پر فروش ترین کتاب زمان خود بود ملت را مردم می داند که دارای نژاد مشترک و تاریخ مشترک بوده باشد. و این در کشور های جهان سوم که هیچ گاه به خود اجازه نداده تا بیداندیشد و بعد ابراز عقیده کند به یک گفتمان بزرگ در مفهوم ملت تبدیل شد. نخبه گان جامعه ما هم گاهی با تاسی از همین اندیشه باور کردند که ما چون از چندین نژاد ایم نمی توانیم ملت باشیم. اندیشدن در جامعه ما به سخن گفتن گنگ ها و راه رفتن شل ها می ماند. چون ما همیشه اندیشه ها را حفظ کردیم و باور کردیم که چنین است و ما سزای این کار ما را می دهیم. اری باور کردیم که ما دیگر ملت شده نمی توانیم چون تاریخ مشترک نداریم و تاریخ سراسر از ظلم ها و تعدی ها زبانه می کشد که زمانی می خواهی مطالعه کنی شعله

های کین و نفرت ترا می سوزاند و با این حالت که تاریخ مطالعه نمی شود. اگر تاریخ را مذاق حال ما یافتیم می گویم و می نویسیم که عالی بود و اینه واقعیت ها بود. اما اگر حقیقت هم نوشته شده بود با حالات ذهنی ما همخوانی نداشت در ان صورت به مانند محقق که موی سیاه خویش را در خدمت تاریخ مانند هیروودت نظر می دهیم که تاریخ جعل است و مغرضانه.

بعد از ان فیخته ادعا کرد که ملت به مردم می توانیم اطلاق کنیم که دارای زبان و دین مشترک داشته باشند.(؟) ما هم باور کردیم و در صدد باز خوانی خود ما با اندیشه فیخته بر آمدیم. تحقیق کردیم و پژوهش کردیم و ان پژوهش از نوع که بخواهیم اندیشه آقای را ثابت کنیم که در مورد ملت اندیشده و ما باید با این تعریف خودمان را باز شناسی کنیم که ملت هستیم و یاخیر؟ دیدیم که باز زبان که در ان به صراحت عنصر اصلی و اساسی شناخته شده است در میان ما نا پیدا است و ما هستیم که بیشتر از 30 زبان در کشور ما داریم و نا امید شدیم که خود ما را ملت قلمداد کنیم. دین هم که مشترک است با یک فیصدی کم از اقلیت دینی سک که

پیشینه خوبی با آنها داریم. باز دین هم ما را نا امید کرد چون دیدیم که بنام مذهب در جریان زندگی نسل معاصر ما چه خون های که ریخته نشده و احزاب مراکز پخش و نشر این نوع نگرش ها بود تا ما دیگر خود ما را در نبرد با هم مصروف کنیم و جهان باشد در مورد ما تصمیم بگیرد. به کودکان فکر می کنم که من هم دوران کودک بودم با یک دیگر دعوا و جنگ می کردیم و پدران و مادران ما بودند که در باره ما تصمیم می گرفتند. و ما غرق در بازی و دعوا بودیم و جهان را در همین محدوده می دیدیم. محدوده که امروز برای من ذره ی می ماند که دیگر قابل تامل برای یک لحظه اندیشیدن و ذهن مشغولی نیست. حالا می توانم کوچک اندیشی و نداشتن بینش^۷ را که برای زندگانی سعادت مند و موفق لازم است را در آن دوران زندگانی ام درک کنم. ما هم همین بودیم.

این حالت که ما داریم چیست؟ در دانشمندان معاصر غرب موریس دو ورژه گفت که نه مهم نیست که ما تاریخ مشترک، دین مشترک، زبان مشترک و یا هم به عقیده مارکس روابط اقتصادی مشترک داشته باشیم. مهم این است که ما در مورد

این پدیده ها چه نوع نگرش و باور و عقیده ای درایم. دیگر دیدیم که ملت امریکا از نژاد های چهار گانه تشکیل شده و هتلر با دیدگاهش مرده است. دیدیم که سویس با چهار زبان یک ملت است. دیدیم که هند با ده ها برداشت دینی و چندین دین یک ملت است. دیدیم که امریکا^۸ و کوبا و یاهم کانادا با نداشتن تاریخ طولانی مشترک ملت است.

باز به عوض آنکه بیاندیشیم تا که ما خود ما را خود مان چگونه تعریف کنیم و با ایده یولوژی^۹ ساخته و اندیشه خود ما خود ما را ملت معرفی نمایم و این احساس را به وجود آوریم به اندیشه دو ورژه بر گشتیم و باور ما شد که دیگر ما ملت نیستیم چون نسبت به همه این پدیده ها چه تاریخ، چه مذهب، چه زبان، چه نژاد و چه سرنوشت مشترک دید و بینش مثبت و یکسان نداریم.

^۸ برای اولین بار کریستف کولمب هسپانوی در سال 1492م قدم به سرزمین امریکا گذاشت و بعد مهاجرت های به این سرزمین شروع شد. تا سال 1776م جزو امپراتوری انگلستان بود.

^۹ Ideology برای اولین بار توسط دستوت دوتراسی به کار برده شد.

تحقیق میدانی که در مورد ملت در میان مردم باسواد انجام دادم در یافتنم که آنان به ملت بودن مردم افغانستان باور ندارد و به پاسخ سوال ایا ما ملت هستیم جواب دادند که نخیر!؟

میدانستم که جز این نتیجه نخواهم گرفت. و با تمام دقت به تعریف که از ملت داشتن فکر کردم بعضی های شان خیلی دیدگاه های سازنده ی را باز گو کردند که برای ما خیلی حیاتی است.

در جامعه شناسی تغییرات اجتماعی ایده یولوژی برای مردم اندیشه برای زیستن و انگیزه برای حرکت کردن می دهد. البته می خواهم میان ایده یولوژی ها که سازنده بودند و ایده یولوژی های که فقط برای کسب قدرت به وجود آمده بود تفاوت بگذارم و به صراحت به ایده یولوژی های سازنده ارج بگذارم. این را جامعه شناسان در یافتند که در ملت های که یک بار از اوج نا به سامانی ها به اوج ترقی رسیدند این ایده یولوژی بوده که به ان ها نفس داده و انها را هدفمند ساخته است.

چین از همان ملت های است که مدت خیلی مدید از کاروان بشریت چنان عقب مانده بود که نمی توانست در مقابل کسانی

که صد ها هزار جوانش را معتاد به مواد مخدر ساخته بود ابرو خم کند. یکبار با به وجود آمدن امیخته ایده یولوژی ملی گرای و مارکسیسم و لیبرالیسم¹⁰ تکان محکم خورد و گوی که ازدها از خواب زمستانی بیدار شده شروع به حرکت و جنبش کرد و آغاز نوی را در پیش گرفت که امروز قدرت اقتصادی است که کالا های ان در امریکا و کینی هم دیده می شود.

دیگر فلسفه زندگی ما شده که سال از بهارش پیداست و فصل های دیگر چیزی جز همان بهار نیست و ما نمی توانیم تابستان و خزان و زمستان را به ان نام ها بنامیم. یکبار ما تلاش کردیم که سوزن را خود مان بسازیم و اما نتوانستیم به ان سوراخ تهیه کنیم. در همان بار اول با فلسفه ی سال از بهارش پیداست اعلان ناکامی کردیم و باور کردیم که دیگر ما نمی توانیم. توانستن در وجود ما نیست. در ساختن باور ها و بینش های منفی ما شاید مردم اول جهان باشیم ولی در تلاش ایمان دارم

¹⁰ هیچ کدام از این ایده یولوژی به تنهایی نقش نداشته بلکه نوع آمیخته آن نقش داشته است.

که ما در آخرین شماره حاضری این مدرسه و مکتب قرار داریم.

یکبار نه اندیشدیم که کپرنیک با طرح نزده نظریه در مورد حرکت سیارات؛ هژده بار شکست را پذیرفته بود اما یکبار کامیابی را باور داشت. مگر ما دوبار تلاش کردیم تا سوزن بسازیم و ما نساختیم. این کار را نکریم و برای خود ما دلیل آوردیم که سال از بهارش پیداست و افغانستان از آغازش پیداست.

مشکل ما مردم افغانستان هیچ یک از ان موارد را که دانشمندان غربی و شرقی بیان کرده نیست. ما مشکل در نوع نگرش خود نسبت به زندگی داریم، و تا زمانی که ما با خلق ایده یولوژی که به ما ایمان توانستن و پیروز شدن را بدهد نپردازیم؛ نمی توانیم ملت شویم.

رنه دکارت برای اثبات وجودش ادعا کرد که من می اندیشم پس هستم. هستن ملت ما هم در اندیشیدن ان هست و زمان که ملت ما به اندیشیدن آغاز کند جهان تکان و لرزشی عظیم را در خود احساس خواهد و دیگر انقلاب در جهان به پا خواهد. چون اندیشیدن است که فردا و امروز را رقم می زند و این

اندیشیدن ماست که موجودیت ما را ثابت می کند. این راه است که ما ناگزیرم از ان عبور کنیم. به تعبیر قران که بعد از هر تاریکی یک روشنایی است. و ما بعد این تاریکی زمان زندگی ما شاهد روشنایی خواهیم بود، که دیگر نمی توانیم در قاموس و فرهنگ ما معنی نخواهد داشت و ما خواهیم بود که ادعا کنیم که ما می توانیم و ما پیروز می شویم.

اری ما ملت می شویم. اراده زیستن در نهاد همه ماست و ما این اراده را تقویت می کنیم تا به بودن خود بعد از اندیشیدن به خود ایمان بیاوریم.

اری مگر ما در تاریخ خود انسان های بزرگ چون مولینا جلال الدین محمد بلخی¹¹ را نداریم که او شهره خاص و عام جهان است. و اوست که با خلق آثار بزرگش به ما درس های زندگی کردن با عشق را می آموزاند و بدون عشق هستی را به نیستی تعبیر می کند. مگر مولینا ما نیست که نماد انسانیت است و در تشیع جنازه اوست که مسیحی و یهودی را عزا دار می بینیم.

¹¹ (604-672 هـ) زادگاهش بلخ بود و پدرش به خوارزم و بعد به خیواه هجرت نمود بعد وارد قونیه شد و تادم مرگ انجا سکونت گزید.

تاریخ کمتر کسی را سراغ دارد که این قدر در میان مردم جهان عزیز باشد و برای او مرزهایش را شکسته اشک بریزد. ایا مگر ما سید جمال الدین افغانی را به عنوان رهبر اندیشه و عمل نهضت بیداری جهان اسلام و سوم از یوغ استعمار از میان خود نداریم و جهان است که او را از خود می داند.

تاریخ را خلاصه کردن به نزاع ها و کشمکش ها برای قدرت یک جفای است که ما در حق تاریخ انجام می دهیم و تاریخ به تمام دست آورد های بشری و سرگذشت بشریت گفته می شود که فلسفه وجودی ان عبرت و درس آموزی از اشتباه است که یکبار ما انرا مرتکب شده ایم.

چرا ما تاریخ خود را با بوعلی سینا تعریف نکنیم. ایا مگر او جز تاریخ ما نیست. و ما او را دانشمند نابغه نمی دانیم که امروز که امروز است در پزشکی و طب کتاب القانون او منبع مراجعه شهیر ترین پروفیسور هاست. این ها متعلق به هیچ نژاد و قوم و مذهب خاص نیست. انان متعلق به بشریت اند که مرز را نمی شناسد و مرز ان انسان است و بس. برای ملت دانستن و تولید این احساس میان مردم ما این کافی نیست. و ما حق نداریم که

بی اندیشم که این برای ملت شدن ما کافی است و با این نظریه خود را ملت بدانیم.

اخلاق همیشه سراغ بشریت را گرفته ان را به اوج از سعادت و خوشبختی قرار داده است و زمان که این پدیده از جامعه ی رخت بر بسته ان جامعه به ورطه سقوط مواجه شده است.

ایده یولوژی های که با اخلاق متعالی وارد صحنه تغییر اجتماعی شده اند توانستن بهتر و توانا تر بنیاد های قوی ارزشی جامعه ها را از هم بپاشد. اسلام همین کار را کرد، مسحیت همین کار را کرد و یا لیبرالیزم نیز با اخلاق که بر خاسته از این مکتب بود مردم را به حرکت در آورد که چندین قرن را امروز خودشان دوره تاریک قرون وسطی می نامد.

اخلاق که نیازماست از جامعه مار رخت بر بسته است. خود بسایی و خود کفایی اصل اخلاقی است که در جامعه ما بیگانه است. ما جاده های خود را ویران می کنیم. با این فلسفه که خارجی ها ان را بسازد. به مردی سر خوردم که اب را داخل سرک عمومی هدایت می کرد و با این کار او سرک تخریب می شد. نتوانستم دیگر احترام معمول را که جامعه ما ان را احترام تعبیر می کند پاسداری کنم و خاموش بگذرم. پرسیدم

چرا این کار را می کنی، مگر نمی دانی سرک را تخریب میکند؟ ما باید این کشور را بسازیم.

به من جواب داد که تا آن روز در مخیله ام نگنجیده بود و باورم نمی شد که این نگرش هم در ذهن و مغز وجود دارد. جواب داد: خراب شود تا یک پروژه^{۱۲} شود و خارجی ها آن را بسازد. در شگفت شدم از این جواب از این فلسفه زندگی و بینش. به خودم لرزیدم که در کجا زندگی می کنی و با چه مردم امیخته ای. به خودم امدم که چقدر اخلاقیات ما متزلزل است و ما چقدر ایمان ضعیف تاریخی داریم.

این داستان تمام ریشه های مشکلات را به من روشن ساخت و اندیشیدیم که چگونه جهان بینی^{۱۳} مخرب در جامعه ما حاکم است. دیگر همه تحلیل های که من در صفحه کتاب ها دیده بودم را فراموش کردم. باورم شد که تغزیه اندیشه های دیگران نمی تواند در جامعه ما راه حل باشد. چون آن اندیشه ها و راه حل ها زاده بستراجماعی و زمانی جامعه هایی است که جامعه ما به هیچ کدام از آنها شباهت کامل ندارد.

¹² چون آن شخص همان گونه بیان داشت ما برای حفظ امانت از به کار بردن (project) برنامه بازسازی که معادل فارسی- دری است دوری جستم.

¹³ از زیر بناهای یک مکتب و ایده یولوژی است.

یک سوال دیگر که در آن تحقیق ام به عنوان فرضیه به آن تحقیق کردم این بود که در کمک به دیگران به مذهب و قوم و سمت آن توجه می کنید؟¹⁴ چون کسانی که در این تحقیق شرکت کرده بودند باسواد بودند جواب نود در صدی نخیر داده بودند. اما میان توده ها و شهروندان بی سواد جامعه ما که سه چهارم جامعه افغانستان را تشکیل می دهد این طوری نیست. این سه پدیده معیار همه ارزشهای شان است و کمک به غیر را سرپیچی از توتم قبیله ای خود میدانند. و این نشان گر این است که اخلاق را که اسلام واقعی و همه ادیان آن را رسالت و هسته خود می داند دیگر در جامعه ما نیست. ما نیاز مند اخلاقی هستیم که پیوند ما را با انسانیت و ایمان تاریخی ما می توانیم بندد و محکم کند. این نیاز است که باید به آن سخت اندیشید و چاره برای آن اندیشید و مبارزه کرد. از این جاست که مبارزه را جز از روند ملت شدن می دانیم و بر آن تاکید داریم. این کار هم از نگاه عملی و هم نظری آن قابل بحث است و سخت نیازمند تلاش شبانه روزی است.

ملت بودن خود را باز از بعد دیگری که به نظر ما می رسید که علمی تر است و زاده نیاز های یک جامعه خاص نیست مورد سنجش و ارزیابی قرار دادیم. جغرافیایی سیاسی برای ما بیان می کرد که سلسله کوه های هندوکش و بابا سد و مانع طبیعی است برای ملت شدن و بودن مردم افغانستان. برای ما حقیقت جلوه کرد که این مانع همیشه از یک ارتباط میان ملتی که باید وجود داشته ما را به دور داشته است. و ما نتوانستیم شناختیم درست از مردمان دیگر سرزمین خود داشته باشیم. این برای ما مانند افتاب جلوه کرد و باز باور ما شد که این کوه ها را نمی شود برداشت تا ملت شد. باید همین طور بود و شب و روز را گذراند و خواب و خورد.

هندوستان مگر همالیا را در خود ندارد و ایران البرز را در دل خود مگر جا نداده است. ان ها ملت می شوند و ما ایم که این سد را نمی توانیم بشکنیم؟ عجب است این نگرش ما این ها همه دلایل بوده که برای طرفه رفتن خود و مبارزه و تلاش کردن خود تراشیده ایم. زمان که می اندیشم به شدت و حدت تمام که تمام سلول های وجود می گوید این را احساس می کنم که ما نیاز مند یک ایده یولوژی و فلسفه

زندگی هستیم که اخلاق ما را دوباره بیاورد و ما توانستن را تمرین کنیم. و ما پیروز شدن را زمزمه کنیم.

این نیاز بدون اندیشیدن مغز های اندیشمند که بیا اندیشد و اندیشه را نقل نکند ناممکن است که بر آورده شود و مرفوع گردد. تغییر را باید در تمام زمینه ها به خصوص در عرصه ادبیات جریان داد. دگر وقت ان رسیده که خدا را باور داشته

باشیم که با کسانی است که در حرکت اند و دریا گونه زندگی می کند و این تعبیر دریا گونه چقدر زیباست و بجا. دریا با خروش و سروش اش همیشه شاداب و لذت بخش و عمر خیلی طولانی دارد. ملت ها هم همین طور است ملت های دریا و ملت های بر که ی که ساکن است و جنبش ندارد و بعد از مدت گندیده می شود که دیگر از ان شادابی و گوارای خبری نیست. ملت ما باید زندگی دریا گونه را تمرین کند و دریا بودن را بگزیند. در ادبیات واژه های با بار منفی که بینش منفی و جهان بینی کوچک ما را نشان گر است بر می خوریم. روانشناسی واژگان به ما می گوید که از ادبیات یک ملت آینده ان ملت را چگونه پیش بینی کرد. روانشناسی

به ما می گوید که با دانستن اشعار مورد علاقه یک فرد آینده او پیش بینی کرد و به آینده او پی برد.

این جاست که در راه ملت شدن به رسالت شاعران و نویسندگان خود بر می خوریم که به بار روانی نوشتار خود پی ببرند. جامعه امروز ایران را می توان از موسیقی و ادبیات امروز آن شناخت. و توانایی امروزی آن را می توان سنجید. واژگان

که امید و بینش مثبت در آن نیست به شدت در جامعه ایران افت کرده، این امر نشان گر یک بی باوری کامل میان آن مردم است.

وجود واژه هما در ادبیات کدام عصر از همه بیشتر قابل دید است. در عصر که سلطان محمود غزنوی گر چند توام با اشتباه امپراتور افغانستان بود. در زمان داودخان هم تعداد واژگان مثبت در ادبیات افغانستان زیاد است.

ادبیات روح تمدن است و با این تعبیر می توان پی برد که ادبیات تا چه حد در ایجاد توانمندی و احساس توانستن ملت ها نقش اساسی داشته است. نمی توان بدون مطالعه ادبیات و هنر یک ملت به نیروی و قدرت آن پی برد. و بر عکس این قضیه نیز مصداق دارد و آن این که ما با تغییر در ادبیات و هنر به تغییر

در اجتماع و توده ها برسیم. ادبیات جهان نشان گر موضوع مورد بحث ماست که در اوج نا امیدي يك ملت شعرا و نویسندگان ان بوده که اوای امید و تلاش سر داده اند و مردم را به زندگی امید وار ساخته اند¹⁵. اری اگر به حق گفته باشیم اهل ادبیات قلب بیدار جامعه است. مگر حافظ نبود که از ریا و رخت بستن اخلاق از جامعه ایران سخن می گفت. حافظ نقش را که دین به علما داده است، خود بازی کرد. و رسالت مندانه به نقد جانانه ریا که مساله اخلاقی ان زمان بود پرداخت. برای ملت شدن ما هم امروز به نقد حافظ گونه و عمل گاندی گونه نیاز داریم. باید اندیشید و در یافت که چه باید کرد؟ سوال اساسی که برای تمام ملت های جهان اول یک زمان مطرح شده و آنان را به تفکر واداشته بود چه باید کرد؟ می باشد. اندیشمندان چون ماری ارویه ولتر در کتاب به نام نامه های از مردم انگلستان بود که بیان کرد چه باید کرد؟ هر قدر به این سوال اندیشیده شود و به ان ملت ما جواب بدهد به همان اندازه ما به ملت شدن نزدیک تر می شویم. چه باید کرد؟ یک سوال امتحان نیست که با یک جمله خلاصه بشود.

¹⁵ جان مینارد کینز باور دارد که زندگی بشر را نویسندگان محقق رهنمون می کند.

زندگی یک ملت در آن نهفته است و باید به آن پاسخ های گوناگون به توان و نوبه خود اندیشید و ارایه داد.

تاریخ به یاد دارد که انقلاب با شکوه و روشنگر گر چند خونین فرانسه با همین سوال اساسی شروع شده است. حالا ملت ما ست که باید با این سوال مواجه شود از خود پرسد چه باید کرد؟ اری این ملت افغانستان است که می رود تا فردایی نوین را رقم بزند و دیگر معیار و ارزش در جامعه نژاد و قوم و مذهب نباشد. اری دو امر همیشه ما را تباه در روزگار نموده است و آن یکی نژاد(قوم) که ما را در جامعه که دین سرزمین ما انرا چهارده قرن پیش ممنوع قرار داده بود و خط تابو^{۱۶} بودن انرا کشیده بود، می باشد. امروز همه جا را بوی این تفکر غیر انسانی و دوران جاهلیت زبانه می کشد. ما با این کار خود می خواهیم ارمان شهر اهریمن و شیطان را بپا کنیم. دیگری هم مذهب است، از بس که اندیشیدن کمیاب در میان ماست به این فکر نکردیم که مذهب چه کار ویژه ی دارد و برای چه مذهب به وجود آمده و چه غایت و هدفی را در دورنمایی خودش دارد. مذهب برای انسان است نه انسان برای مذهب

¹⁶ Taboo، به معنی حرمت داشتن و حرام است.

این را بخاطر داشته باشیم. اما ما انسانیت خود ما را با نشانی مذهب از دست داده ایم. دیگر ما همه چیز را مانند، خریداری خانه ی که خانه را هر گز ندیده است خریده ایم. دیگر ما ارثی ایمان را به خود تلقین کرده ایم. ایمان ریشه در انتخاب و اندیشیدن دارد که ما ان را به فرسنگ ها از خود ما دور نگه میداریم. باید به چه باید کرد؟ اندیشید.

ملت را خود ما می خواهیم تعریف کنیم و مردم ما دیگر خودشان ملت بودن شان را تعریف خواهد کرد و میکنند. ما مردم که در این سرزمین زندگی می کنیم و سرزمین ما افغانستان است، با مشکلات گوناگون دست و پنجه نرم می کنیم که گفتن ان بی جهت نیست. من شجاعانه می خواهم ملت بودن ما را این چنین تعریف میکنیم، که مردم که با احساس مشترک به هم برای رسیدن به آرمان ها، چیز های برای مبارزه داشته باشند. ملت بودن ما این جاست که ما پدیده های برای مبارزه داریم که من از گوشه از ان ها یاد خواهم کرد.

و این ملت من است که برای ان ها مبارزه و تلاش می کند و برای این ملت است. مردم من برای این ملت است که ارمان و

احساس مشترک دارد و ان ارمان و احساس مشترک تغیر این وضع و حالت است که سخت جانفرساست و طاقت گیر. و این مردم من است که در کره اتشین روزگار به پختگی رسیده و می خواهد ملت بودنش را ثابت کند. همه ما این احساس را داریم می خواهیم که دیگر مانند دیروز و امروز زندگی نمی کنیم و این ارمان و احساس مشترک ماست. این که ما در مسیر حقیقت باشیم و حقیقت گرا ایده یولوژی ماست که برای جهان هم پاسخ گو خواهد بود. اری ملت من دیگر می خواهد وجودش را با مبارزه برای رسیدن به ارمان شان اعلان کند و بگوید ما ملت می شویم.

به کودکی بر خوردم که با او می خواستم دو تا سیب را که دارم با او تقسیم کنم. با تمام محبت و عشق تقدیم او نمودم او در واکنش به این کارم سیب را چندین بار به من با خشم و خشونت مسترد گرداند. این را در نامه به نلسون ماندیلا هم نوشتم. به خوند اندیشیدم که مگر در کجای کار مشکل بود؟ کار من مشکل نداشت ما به خود ما بی اعتماد و بی باوریم و ما

مبارزه می کنیم تا این اعتماد^{۱۷} و ایمان را به وجود آوریم و ان کودک همیشه در وجودم طنین دارد که من از این بی اعتمادی ها خسته ام. این به مبارزه ما نیاز دارد و ما با مبارزه با این ملت بی اعتمادی می شویم. باید برای فردای که دل های کودکان ما برایش می تپد و در وجودش زمان که به بستر خواب می رود ارزو می کند مبارزه کنیم. بر ماست که برزمیم.

به تمام ان چه روزانه با ان سرو کار دارید نگاه کنید و ببینید که چه چیز ها ساخته خود ماست و چقدر ما از تولید دیگران استفاده می کنیم.^{۱۸} بدون شک از این روغن موی که جوانان ما با ان پوز می دهند و طنازی میکنند؛ گرفته تا کفش های ما ساخته خارج و بیرونی است. ما دیگر از زندگی کردن طفیلی که از وجود دیگری استفاده کنیم خسته شدیم و برای این ارمان که ما خود ما تولید خواهیم کرد. و خود ما شاهکار های مهندسی و تکنولوژیکی خلق خواهیم کرد، تا دیگر این بدن و روح ما در عذاب نباشد مبارزه خواهیم کرد. برای از بین بردن

¹⁷ ویلیام شکسپیر در نمایشنامه اتلواش اعتماد از بنیاد خانواده دانسته است و تمام اثر جان گدازش را به بیان همین پیام اختصاص داده است.

¹⁸ به سوی انقلاب در افغانستان، محی الدین فرهمند، (تولید خود ما، افتخار ماست)

7.4 میلیون گرسنه که زیر خط گرسنگی زندگی می کنند.¹⁹ مبارزه خواهیم. این متعلق به نژاد خاص نیست و ما در این جا درد مشترک داریم و ما در این جا دید و ارمان مشترک داریم و برای همین است که ایمان داریم که ما ملت می شویم. برای شدن های خود مبارزه می کنیم و این مبارزه و نبرد خاطره مشترک ما خواهد بود.

در عمق وجود همه ما ندای درون ما به ما می گوید که دیگر بس است. ما ازمودیم که قوم گرای و حزب محوری ما را تباه کرده و شرم می کنیم از این که دیگران برای ماحکومت داری و ملت سازی را آموزش می دهد اما ما در خواب و خیال خرگوش که همانا اصالت دادن به تمام آن چیز های است که ما را از هم دور نگه میدارد و ما را باز می دارد تا خود ما را ملت تعریف کنیم. دیگر می خواهیم یک پیکره مستقل و شرافت مند باشیم و الگوی برای دیگران باشیم. رواندا الگوی خوب است که ما بیاموزیم که برای ملت شدن چه کار کردند. آنان

¹⁹ این امار توسط بی بی سی ارائه شده است. (تهرانی، میرانشفته، جامعه شناسی جهان سوم کم بو غذا/6میلیون در افغانستان، ص5، 1379).

گذشته ها را بیاد آورده و درس اموختند و از قوم گرای گذشتند. و به خود امدند که چه باید کرد؟

فرهنگ ما که روزگار غنی ترین فرهنگ بود و مغاره های ما دانشگاه های بزرگ ان زمان بود امروز تهی شد و نیاز دارد که باز روحیه زیباپسندی و فرهنگ مداری را در مردم خود ایجاد کنیم . به مردم که احساس زیبا گرایانه شان خفته است باید

احساس را به وجود بیاوریم. هنر است که با هارمونیک و هم آهنگی اش به ما درس نظم و تناسب را می آموزاند و جامعه بدون تناسب و نظم جامعه خواهد بود؟ جواب نخیر است .

تولیدات فرهنگی که نماد و نمونه ان کتاب و نوشته های علمی و ادبی است در جامعه به بسیار کندی به پیش می رود و این روند باید تسریع بیابد و این با مبارزه همگانی ما میسر است و ملت ما این مبارزه خود را تعریف خواهد و با این ما ملت می شویم.

شاعر و نویسنده که سفیران هنر و ادب اند در جامعه ما کمتر ارزشگزاری می شوند ولی ما با استقامت و پایداری فرا خوان داریم تا مبارزه نموده و برای نیل به یک انقلاب بزرگ تلاش نمایم.

برای از بین بردن باورها و ارزش‌های ناپسند و غیر عقلانی در فرهنگ افغانستان ما جوان و پیر خواهیم رزمید. برای رسیدن به ارمان؛ فلسفه امتحان شده و ناکارآمد سال از بهار اش پیداست را به حافظه تاریخ می‌سپاریم. این فلسفه بود که ما را از تلاش دوباره ساختن سوزن باز داشت. ما ایم که دیگر باورها را خویش را باز خوانی خواهیم کرد و با تمام باورها و عقیده

های که غیر عقلانی^{۲۰} و باز دارنده است مبارزه خواهیم کرد. مبارزه پیوند است که ما را ملت می‌سازد و ملت می‌شویم. در جهان تنها مردم که تولیدات فرهنگی و ادبی شان به سکون و سکوت گرایده‌ایم. در اروپا بی‌نوایان به وجود می‌آید، اما به کجا قرار داریم به چه می‌اندیشیم. برای ملت شدن ما به رسیدن رشد و تکامل فرهنگی مبارزه می‌کنیم و این برای ما رشته محکم خواهد بود. تا ما را به هم دیگر محکم ببندد و ما به اوج قله‌های از توانستن و پیروزی خواهیم رسید.

ملت ما برای ملت شدنش رویای بزرگ انتخاب می‌کند و برای رسیدن به آن مبارزه می‌کند. ما باید برنده گان جایزه نوبل بیا فرینیم و شعار دهیم که دست‌ان توانای تو افرین است/

ان روز جهان را که به جان کتاب است. مگر به خود آگاهی توانستن نباید برسیم و بگویم که ما می توانیم و در این راه تا پیروزی مبارزه می کنیم. ملت من است که برای ملت شدن و تعریف خود به عنوان ملت به مبارزه مراجعه کرده و سراسر زنده گی اوست که مبارزه است و گویی که این مبارزه در رگ رگ وجودش به ودیعه گذاشته شده است. و مردم

فرزندان کوهپایه هاست که به او درس انقلاب و ایستاده در آن راه را می دهد و ملت من فرزندان کویر و دشت است که با سوزان ترین لجزات می رزمند ولی شکست در فرهنگ اندیشه و احساس اش ناپیدا است.

ملت من است از رود های خروشان و زلال اش اموخته است که شفاف و صادق باشد. و خروشان بودن را در این برهه تاریخی انتخاب کند. شادی ها سر کند و بگوید ما مبارزیم و مبارزین عشق و حقیقت.

ملت من است که از طبیعت شاداب و سر سبزش به خود شادابی در اندیشه و احساس را که همانا پذیرفتن همدیگر در کنار هم مانند گلستان را در یافته است و دارد و می خواهد انرا

پیاده کند. به ما کافی است که بگوییم برای رسیدن به ارمان ما ملت ایم.

تاریخ ما که نیاز به رنسانس و نو افزینی به دستان قداست نسل نوین دارد. برای همین ما تاریخ خواهیم ساخت و این را با اندیشیدن شروع خواهیم که روح تاریخ سازی و تاریخ خلق کردن را بیابیم. یافتن این روح که مارکس از ان به عنوان دست یافتن به قوانین تاریخ یاد می کرد. ما را قادر خواهد ساخت تا به ارمان جامعه ما نایل شویم و به ان دست یابیم.

ملت بودن ما نیاز به عشق دارد، باید ما دیگر متعهد شویم که دیگر همه مسایل که اختلاف و دوری ایجاد می کند را کنار بگذاریم و با درس از گذشته های دور به ساختن فردای بهتر قدم بر داریم. قدم برداشتن که اهنین گونه باشد تا باد های ملایم و لطیف که روح می الاید در جا خشک نشویم. باید به همه شهروندان خود عشق بورزیم تا این قدم اغازین باشد برای عشق ورزید به انسان.

اخلاقیات ما دیگر توانایی هدایت جامعه ما را ندارد و این آسیب در وجود خود ماست تا اخلاق و ما بی اخلاق شده ایم و برای همین خود ما را در قعر نابودی و ناتوانی احساس می

کنیم. با اخلاقیات قوی مبارزه خواهیم کرد و این مبارزه ما تلاش ایست برای ملت شدن مردم افغانستان با شعار مونث کولای شو، مونث بری به شو. ما با هم زیست باهمی را تجربه خواهیم کرد، چیزی که ما در تاریخ معاصر خود به ان کمتر سر خوردیم و این شربینی که غسل گونه است را کمتر به زبان دل چشیده ایم. زیبا پسندی که در جامعه ما دارد کم کم شکل می گیرد و این ما را به درس نظم و هماهنگی در جامعه رهنمون می کند و ما با این روحیه خواهیم توانست به نا به سامانی های مان فایق بیایم. اری ملت شدن ما بدون یک تلاش صادقانه و عاشقانه ما نا ممکن خواهد بود و ماییم که پیام اوران راستی و ملت شدن ایم. حق ماست که بی اندیشیم تا ملت شویم و حق ماست تا با ساختن فردای بهتر تلاش کنیم و ما در جستجوی خوشبختی ایم و این با مبارزه نا میسر است. مبارزه به سرزمین می ماند که ما در مراتع و جاهای مناسب ان ملت شدن ما را کشت می کنیم. این مراتع بهتر حاصل خواهد داد تا یک کویر بی اب. مبارزه همان چمنزار ایست که گلها ی توانستن و ملت شدن را به ما هدیه می دهد.

ما وجود خود را با مبارزه ثابت خواهیم و مبارزه است که ملت ما را ملت خواهد ساخت. برای همین می رزمیم.

جامعه ما نیاز به کالبد شکافی با دو معیار اساسی و اصلی دارد و آن هم عقلانیت و عشقیت است که هر دو را منابع دینی ما هم تایید می کند. این کالبد شکافی انجام شود و ما به ویروس های خواهیم رسید که وجود آنها جامعه ما را به تباهی می کشاند و این جاست که همان کالبد شکافی با آن مبارزه خواهد کرد. مگر ارزش های چون زن ستیزی در پیکره جامعه ما وجود ندارد ما نیستیم تا با آن مبارزه و پیکار کنیم. مگر ارزش تعریف خوب و بد در دایره نژاد در جامعه ما دارد ریشه نمی گیرد باید برای آن کاری کرد و مبارز همین کارش است که برزمد و با خدا به تغییر دنیا برود.

ایا به وجود آوردن ارزش ها بلند و انسانی یک امر برای مبارزه ما نیست و ما نباید برای آن مبارزه کنیم و فریاد بکشیم که می رویم تا ملت افغانستان را به دنیا معرفی نمایم و بگویم که ما ملت شده ایم.

در این راه کار های فرهنگی بیشتر تاثیر گذار است تا فعالیت های سیاسی تنها، چون مردم امروز به سیاست بی باور اند و به

هنر وادبیات به دیده پاک می نگرند و باور دارند که فریب و تظاهر در کار نیست و تمام آن چه این تباران فریاد می کشد حقیقت است و پیروزی.

شاعر با احساس پاکش خوب ترا می تواند احساسات توانستن و همگرایی را در مردم به وجود آورند. شاعران است که با قلب مردم که بزرگترین فرمانروای هستی است سخن خواهد

گفت و از یاد نبریم فریاد های خوزه مارتی در کوبا را که باعث یک انقلاب شده است. از یاد نبریم که خیلی از احساس های ملی و ملی گرایی و ترقی خواهانه از اشعار استاد خلیل الله خلیلی، شهید بلخی و شهید عاصی سر چشمه گرفته است. و ما باید این را تجربه نیک در عرصه ملت شدن بدانیم و از این بمب اتم انسانی سود نهایی و بزرگ را ببریم. شاعران هنوز که هنوز است توانایی تغیر جامعه را دارند تا یک سیاست مدار سیاست قدرت. داستان نویس می تواند فردای زیبا و عالی رقم بزند و با آن به مردم آینده باوری را عرضه کند که این هدیه بزرگ ایست که به مردم بی باور و رنج دیده ما. برای ملت شدن ما همه ما مسولیم تا بی اندیشیم و خود را تعریف کنیم. و این حق ماست که ملت بودن مان را خود ما ایماق، پشه ای،

بلوچ، ازبک، هزاره، تاجک و پشتون شعار دهیم و به باور و ایمان خود ملت بودن ما را به جهانیان تبریک بگوییم و بگوییم که پیروزی عشق بر نفرت ها مبارک باد.

ملت شدن ما نیاز دارد که مبارز مبارزه را در خانه هایش شروع کند و این کاری است که پیامبر اسلام ان را انجام داد؛ و پیروزی را با تلاش دو دهه ی به دست آورد. ما هم برای آغاز ملت شدن واقعی و شعوری تا کاذب و شعاری از خانه های مان شروع کنیم و از خود آغاز کنیم. اری ما ملت می شویم و ما می توانیم و ما پیروز می شویم.

دنیای ما مبارزه با نا به سامانی هاست. در اجتماع ما با ارزش های چون زن ستیزی مبارزه می کنیم. و دیگر مانند جامعه بدوی عرب نباید زن شر و شرم باشد. زن موجود است که با ویژه های خاص روانشناسانه اش توانایی تغیر و دگرگونی جامعه را دارد. مگر این اشتباه ما نیست که تمام قدرت نیم جامعه مان به کنج خانه و اشپز خانه تعریف کنیم. زن همان قدر در فساد اخلاقی جامعه نقش دارد که یک مرد ما دارد. برای ایمان دادن به زنان ما که شما هم از این کشورید و شما

هم حق دارید برای این مرز و بوم تلاش کنید می رزمیم.
برای ملت شدن ما این هدف بس مهم است.

ما در افغانستان، مهم تر از هم هنوز در گروه نژاد گرای و قوم
گرایی مانده ایم و مشکل اساسی ماست و برای شکستادن این
ساختار که نژادی و قومی است ما مبارزه خواهیم و برای همین
ما به خود جسارت می دهیم که ما بگوییم که می توانیم ملت

باشیم. ملت شدن بدون قربانی و یک رهبر ملی ناممکن است
و ما رهبر ملی را به وجود خواهیم آورد و تمام کسانی که
همگانی اندیشد و در آن راه تلاش و مبارزه کرد او رهبر ملی
است و شادمان ام از این که در تحقیق میدانی ام دوستان عزیز
به پاسخ سوال که برای ملت شدن چه باید کرد؟ این پاسخ را
داده اند که باید رهبران ملی به وجود بیاید که از لاک نژاد و
زبان بیاید بیرون و یک شهروند افغانستانی باشد و بس. و هر
کس حق دارد که ملت شدن خودش را خودشان تعریف کند.
و برای همین ما باورد داریم که ما می توانیم و ما پیروز می
شویم و این ایمان ماست. بر همین اساس همین ایمان که الهام
خدای بزرگ است می گویم که ما ملت ایم.

در هر کشور تنوع قومی و نژادی و زبانی وجود دارند و این به این معنی نیست که آنان دیگر ملت نیستند و باید از هم جدا شوند. فلسفه تنوع و گوناگونی در نهاد خداست چون خدا در همه ادیان مجهول است و این مجهول عاملی است که هر کس با دل و قلب خود خدا را بشناسد. جهان گویی گل صد برگ ایست که در آن برگ های مختلف در کنار هم تولید زیبایی و شادابی کرده است. و این زیبای و شادابی ناشی از تنوع است. چرا ما بخود حق ندهیم که ما ملت ایم. همه باهم مانند برگ های گل صد برگ زندگی می کنیم و این زندگی زیباست و خدا ان را می پذیرد و برای همین همه هستی با گوناگونی خلق شده است.

ما ملت می شویم، چون مبارزه می کنیم برای این که ما به کجا می رویم و برای رسیدن به آن کجا یا ارمان شهر تلاش می کنیم. افغانستان به اساس گزارش (UNESCO)²¹ در سال 1978 دارای جمعیت 89٪ بی سواد است. که در سال 1970م این امار 92٪ بی سواد در افغانستان را نشان می داد. باوجود جنگ های داخلی بعد از جهاد و مقاومت، تمام زیر

²¹ جامعه شناسی جهان سوم، میر اشفته تهرانی، اماریونسکو، ص 73، 1379 هـ.ش.

ساخت های آموزش در افغانستان نابود شد و می توان ادعا کرد که با رشد سه در صدی در هر ده افغانستان دارای 82٪ بی سواد در دهه اول قرن بیستم یک است.

مردم ما باور دارد که باید با بی سواد و کمبود آموزش و دانش که پایه های اساسی اقتصاد امروز است مبارزه کند و امروز اقتصاد که در جهان شکل می گیرد از دو منبع فن اوری و دانش سر چشمه می گیرد. اقتصاد صنعتی جایش را به اقتصاد دانشی و فن اوری داده است. ما با جهان قرن بیست و یکم خود را آماده می کنیم. ملت من می خواهد دیگر کسی برایش نگوید که بیا با این پول من این بخش کشور را بساز ما با دستان پر قدرت خود مان که از انگشتان همدیگر پذیری، همت بلند، تفکر جهانی، استقامت و ایمان به توانستن و پیروز شدن است تشکیل یافته مبارزه میکنیم. و کیست که بگوید شما توانای رسیدن به قله های را ندارید که ما رسیده ایم و ما می گویم که به جایی می رسیم، که شما نرسیده اید. ما با بی سواد مبارزه می کنیم و این مبارزه برای بی سواد و با سواد ساختن مردم افغانستان کافی است تا شهروندان ما ادعا کنند

که ما ملت ایم. و اگر ادعا کرد که با 55 قوم²² می شود ملت شد می گویم، ما ملت زیبای ما هستیم، زیبای در تنوع و زیبای در کنار هم مانند رنگین کمان زندگی کردن است. و می پرسیم که آیا نور سپید افتاب چقدر زیباست؟ شاید کسی ادعا نکند که زیباست ولی ما ادعا می کنیم که هفت رنگ تجزیه شده خورشید کمال زیبای است. این نزدیک پنجاه قوم نهایت کمال زیبای است. و آنان که با تاسی از اندیشه های دیگران ملت بودن شان را انکار می کنند سخت در اشتباه اند. باید خود شان را خود شان دریابند نه کسی. همه کس حق دارد تا در مورد چیزی فکر کند ولی نهایت امر این است که ملت برای خودش فکر کند و بگوید ما ملت می شویم. من ملت افغانستان را مانند ملت هند زیبا ترین ملت در جهان می دانم، چون زیبای شان در رنگارنگی و تنوع شان است. ما با تقابل فرهنگ های خورده محلی به فرهنگ غنی ملی خواهیم رسید که شاید خیلی از ملت ها این غنای را نداشته باشند.

²² جامعه شناسی سیاسی افغانستان (قومیت، مذهب و حکومت)، عبدالقیوم سجادی، چاپ اول، ص 53 (نقل از اروین اریوال). همچنان مجیب الرحمن رحیمی این ارقام را به 57 قوم می رساند.

مردم ما برای این ملت می شوند که برای ثابت کردن این زیبای مبارزه می کند و این مرز و بوم را به گلستان زیبای که گل های رنگارنگ در آن وجود دارد مبدل می سازند. آنگاه کسی نخواهد بگوید که ما ملت نیستیم و به کسی اجازه هم نخواهیم داد تا ملت بودن ما را برای ما تعریف کند و این حق خود ماست و ما خود مان را با مبارزه ملت تعریف می کنیم. مبارزه که زندگی ما را به زندگی دریا گونه مبدل می کند تا برکه و حوض گونه. ما ملت شفاف به زلالت رودخانه های آمو هلمند و پنجشیر خواهیم بود. خروش به غوغای هیرمند و قندوز.

ملت شدن ما بستگی عمیق به نظام سیاسی دارد و نظام سیاسی که بتواند نشان گر ملت بودن ما باشد از همه بیشتر می تواند تاثیر گذار باشد. در افغانستان نوع نظام متمرکز قدرت که شاهی و یا هم ریاستی است، بیشتر در امر محرومیت به وجود آوردن ملت ما نقش دارد. در تحقق نظام مردم سالاری بنا بر تحقیق که در این زمینه صورت گرفته نوع نظام حکومت که

در دولت وجود دارد تاثیر مستقیم دارد.^{۲۳} مردم ما می رود تا با به وجود آوردن یک نظام که همه بتوانند در آن خود را مشاهده نماید ملت شدن شان را تقویت نماید. این نوع نظام بیشتر با اصل تکثر گرایی قدرت و همدیگر پذیری بیشتر می تواند تحقق بیابد. نظام غیر متمرکز قدرت که همه بتواند سهم خود را در آبادانی این کشور ادا نماید توانا حل تمام گروه های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و ایده یولوژیکی را داراست. می خواهم این مورد را با یک نظر دیگر هم بررسی کنم که قدرت اخلاقی نیاز امروز جامعه ماست و قدرت بیدون اخلاق برای همیشه در جامعه بشری رنج و اندوه را به بار آورده است که علت اساسی آن سیاست قدرت محور است. سیاست قدرت محور غیر قابل قبول برای تمام کسانی است که به انسانیت و تکامل معنوی و اخلاقی انسان می اندیشند. قدرت بیدون ارزشها که خوب و بد بودن آن مشخص نباشد مانند سرطان در جامعه انسانی عمل خواهد کرد و دیگر در آن زمان ما انتظار این را نداشته باشیم که به ملت شدن برسیم و مانند یک فامیل

²³ نقدر ساختار نظام سیاسی افغانستان، مجیب الرحمن رحیمی، انتشارات سعید، 1389 ه. ش. چاپ دوم.

به هم پیوسته افغانستان زندگی نمایم. یکی از ان اصل های که قدرت اخلاقی در وجود خود دارد، تکثر و عدم تمرکز قدرت در دست گروه و شخص خاص است. برای همین در افغانستان نظام غیر متمرکز در تعالی و توسعه یافته گی افغانستان نفس خواهد داشت. و ما را به طرف یک افغانستان مستقل واقعی و انسانی رهنمون خواهد نمود. و از طرف دیگر هم قدرت با خشونت یک پیوند جالب توجه دارد. هر چقدر بشر به طرف تکامل و تمدن و مدنیت واقعی حرکت می کند به همان اندازه خشونت از جامعه رخت می بندد و جایش را منطق و گفتگو می گیدد که بنای ان بر عشق انسانی نهفته شده است و اساس این هستی عشق است.^{۲۴} البته عشق را به این دلیل ما به عنوان راه سعادت می دانیم چون امروز میان خرد و خشونت رابطه متقابل در یافت شده است که به قول اریک ویل، انسا خشن در پی قبولاندن گفتمان فردی خود به سایرین است.^{۲۵} این هم خرد که به گفتمان مبدل خواهد شد که

²⁴ نویسنده نگارنده. مقاله فلسفه عشق انسانی، www.Humanlovism.persianblog.com

²⁵ خشونت و قدرت، فرانسوا استرن، ترجمه: بهنام جعفری، نشر وازت خارجه ایران، 1381 ه. ش، ص 52.

متوسل به خشونت می شود. اما خرد که عشق در دستگاه ان جایگاه دارد به خشونت متوسل نمی شود، بلکه با همگرایی و همدیگر پذیری اصل اساسی ان اندیشیدن و خرد ورزی خواهد بود.

انسان نیاز مند به اندیشیدن است و گاهی این اندیشیدن را باید به وجود آورد که خود اولین گار در راه خود سازی انقلابی است. در مسیر که ملت باید برود تا به یک ملت مبدل شود اندیشیدن و تعریف خود به عنوان ملت کار مهم و اساسی است که رسالت همه ماست تا بی اندیشیم و تعریف کنیم که ما با چه اصل ملت شده ایم. ان اصل مبارزه است و مبارزه با همه نابه سامانی های اجتماع ما و جهانیان. ملت من با مبارزه متولد می شود و در حال که ملت های دیگر در بستر غیر از این شکل گرفته اند. و این ویژه گی به ملت افغانستان تعلق خواهد داشت. و این مایه افتخار همه ماست که ملت ما با مبارزه شروع می شود. مبارزه با جهل و خشونت. مبارزه با نفرت و ازدانی در وابستگی و بندگی.

در پاسخ به پرسش: (برای ملت شدن چه باید کرد؟) 60 فیصد از پاسخ ها این بوده که باید به تمام نابرابری ها و تبعیض

ها نقطه پایان داد و و اعلان نمود که ما به تبعیض نه می گویم و با ان به مبارزه و پیکار می پردازیم.²⁶ تبعیض امری ایست که در روان انسانها ریشه دارد. و یا به تعبیر ساده تر که از خود انسان منشا می گیرد. و همان شعر حافظ اصلاح طلب که می گوید بیرون ز تو نیست هر ان جبه در عالم است/ از خو بطلب هر ان چه خواهی که تویی. ملت که به این آگاهی سیاسی و اجتماعی می رسد که تبعیض در جامعه شان شکننده است و در مقابل ارزش های شان قرار دارد، باید به مبارزه عملی پیر دازد و شروع کند به نا بود کردن تمام گونه های تبعیض که در بستر اجتماعی ما شکل گرفته و تا به امروز ادامه داشته است. و باید به گفته حافظ از خود شروع کنیم تا توانایی تغییر دیگران در خود به وجود بیاوریم. انسان اگر می خواهد که کسی در زندگی او تبعیض را روا ندارد؛ بدون شک خودش هم باید به هیچ عنوان به هیچ کسی تبعیض را روا ندارد. همان باور توده ما که چیزی را که بخود نمی پسندی به دیگران هم نپسند! بلی باید به هیچ کس تبعیض روا نداشت و تلاش نمود تا این طاعون جامعه ما که سد راه بر ملت شدن ماست را نا بود

²⁶ تحقیق میدانی نویسنده، اسناد تحقیقی.1.

نمایم. من اول تبعیض را و تعصب را در قلب و خون خودم با ایمان به خدا و ایمان به توانستن ام نابود می‌کنم و در هیچ جای زنده گی ام اجازه اقامت نمی‌دهم تا بتوانم به دیگران این آموزه را انتقال دهم. ملت من برای از بین بردن این زهر قاتل همگرایی ما از خودت شروع کن، منتظر کسی دیگر نباش تا به تو بگویند که خودت را اصلاح کن. باور بکن که تا به امروز شعار از بین بردن تعصب و تبعیض را از عمق قلب سر ندادیم و به ان ایمان نداشتیم که امروز ما ملت نیستیم. باور داشته باش که شعارهای چون وحدت ملی، ارمان ملی، منافع ملی و غیره شعار بوده و باور دارم. که شعوری به ان‌ها پرداخته نشده است و برای همین تاثیر ان جنانی اش را ندارد. سی فیصد دیگر به آگاهی و دانش تکیه نمودند که به دست رهبران ملی به وسیله ی برای ملت شدن مبدل خواهد شد و ما را به ملت شدن نزدیک خواهد نمود²⁷. این پاسخ این عده از شهروندان ما بوده است که، به هیچ عنوان نمی‌توان نقش آگاهی را در جامعه و زنده گی انسانی نادیده گرفت.

چه باید کرد دیگری که باید به آن توجه نمود چه باید کرد در چه باید کرد است؟ و پاسخ دادن به آن نیاز به اندیشیدن دارد که کارویژه‌ی همه شهروندان این کشور است. ما همه حق داریم تا به عنوان شهروند این مرز و بوم بیاندیشیم و کسی حق ندارد، اندیشیدن ما را نفی بکند. اما این حق با خود تکلیف را نیز به همراه دارد که ما نباید غاقل از آن بمانیم و فراموش کنیم ما مسولیم تا برای ملت شدن خود مبارزه کنیم. این مبارزه همان طوری که در روند انقلاب به آن نتیجه رسیدیم از ادبیات شروع، تفکر و ایده‌ی یولوژی‌سازی و مبارزه در پرتو ایده‌ی یولوژی خواهد بود.

شاعران و نویسندگان قلب بیدار جامعه است و برای همین جامعه از قلب فرمان می‌گیرد تا از مغز. شاعران ما بیشتر مسول اند، مسول بدبختی‌های ما، مسول نا توانی‌های ما، مسول اشتباه‌گرایی‌های ما، مسول خوشبختی‌های ما و مسول ملت شدن و ما شدن ما. چرا؟ شاعر با روان و قلب و روح انسان سخن می‌گوید و یا به سخن ساده‌تر با زبان عشق سخن می‌گوید که زبان جهانی است و همه هستی با الف تا ی ان که راستی، حقیقت، صداقت و ساده‌گی است آشنایی دارند.

سرودن برای ملت شدن و ایجاد همگرایی از رسالت های تاریخی و مهم شاعران امروز افغانستان است. از شاعران که، از نویسندگان که مسایل قومی، نژادی و زبانی را دامن می زنند به عنوان یک عاشق که می خواهد شهروندان افغانستان را ملت ببیند؛ خواهش و تمنا دارم که از نگارش و سرودن که به جدایی ما می انجامد خود داری نماید. ورنه تمام نتایج بد و زشت ناشی از این امر که فردا ما برده گان قرن بیست و یکم خواهیم بود، را ما شاعران و نویسندگان مسولیم. ما مسولیم که چه فردایی را رقم خواهیم زد.

در ادامه و جریان ان نیازمندیم که تا تمام باور های خود مان که در راستای ملت شدن است که با انقلاب تحقق خواهد افتاد را به یک نظام فکری و دستگاه ایده یولوژیکی مبدل نمایم. و در پرتو این ایده یولوژی به مبارزه و عمل پردازیم.

اصل دیگر که در امتداد و حتی در صدر مبارزه مطرح می شود این است که باید تعهد و قرار داد نمایم، که در راه ملت شدن و ارمان های مان مبارزه می نمایم ورنه ما به جایی که این کشور را برسانیم، نخواهیم توانست برسانیم. این پدیده را قرار داد ملی و یا مبارزه می نمایم که همه ما تعهد می نمایم تا

دمی که به ملت شدن نرسیده ایم؛ از مبارزه و تلاش نی ایستیم و باعشق و ایمان که امید بال های ماست دست بر نداریم. ما ملت می شویم چون قرار داد بستیم که برای ملت شدن مبارزه و تلاش می نمایم. ما می توانیم و ما پیروز می شویم را ایمان داریم که به ملت شدن ما را می رساند.

در قرار داد ملی و مبارزاتی خویش تعهد می نمایم که از ارزشهای چون عشق، حقیقت که خداست پاسداری انسانی می نمایم. و ایمان به پیروزی را در سخت ترین شرایط پیکار از دست نمی دهیم. این را باید تعهد نمایم. باید تعهد نمایم که ارزش اصلی و اساسی در زنده گی من ملت شدن خواهد بود با انقلاب عشق تحقق خواهد یافت. تعهد می نمایم که هر گز ساده زیستی عمر، اندیشمندانگی علی را فراموش نخواهیم کرد. تعهد می نمایم که جرات و بی الایشی سقراط را فراموش نخواهیم کرد. تعهد می نمایم که خود بسایی و امید گاندی را فراموش نخوایم کرد. ما مبارزه می نمایم تا ملت شویم و ماملت می شویم.

این تعهد را که اسم آن را قرارداد ملت می نامیم ما میان همه شهروندان خود می بندیم و با این تعهد که دین مردم ما به عمل به تعهد امر می کند، عمل خواهیم کرد.

زن سیتزی امر دیگر ایست که در فرهنگ و اجتماع ما ریشه دوانیده و ما را در طول تاریخ و به خصوص تاریخ معاصر ما به مردم که چندین قرن از انسانیت و تمدن فاصله داشته باشیم،

معرفی نموده است. مگر پیامبر ما نبود که با انقلاب در زندگی اعراب بدوی که زن را زنده به گور می کرد و با او به عنوان موجود دست دوم برخورد می نمود؛ اموختاند که زن انسان است. مانند مردان دارای کرامت و ارزش مساوی است. مگر دین ما نبود که اعلان کرد که معیار برتری در زن بودن، مرد بودن، اوس بودن و خزرج بودن نیست؛ بلکه معیار برتری و کرامت اکتسابی انسانها تقوا و علم است. ما هیچ معیار برتری را درست نمی دانیم، مگر تقوا، دانش و عشق را که همه ادیان الهی به آن تاکید دارند و مبلغ این ارزشها اند. زن سیتزی مانع دیگر سد راه ملت شدن ماست، چطور می توانیم ملت شویم؛ در حالیکه نصف جامعه خود را نادیده انگاریم و بگوییم که ما ملت می شویم. زنان ما توانای خلق تمدن فردای ما را دارند و

به ان شرط که زنان و مردان جامعه ما متعهد به اخلاق شوند و اخلاقیات جامعه را مراعات نمایند. این اشتباه است که فساد را به زنان منسوب کنیم، در حال که خود ما مجرم فساد اخلاقی ایم. این امر دو جانبه است. یک جناح توانای انجام هیچ کار را ندارد تا به فساد بی انجامد. ما ملت می شویم زمان که زنان ما با دستان قدرتمندشان تمدن ما را خلق کنند. ایمان زنان ما به توانستن شرط این پیروزی است و باید باور کنیم که با دانش، تقوا و عشق دنیا را دگر ساخته می توانیم.

به مردم خود نگاه کنیم و ما به صراحت خواهیم دید که همه مردم ما از آنچه که ساخته بیرون اند استفاده می کنند. این که ما بخواهیم به تلاش سازنده گان آن نه بگوییم نیست، بلکه می خواهیم بگوییم که ما هم جز از این بشریت ایم و باید خود ما سهم ملت خود را ادا نماییم. ما مسولیم تا در جامعه بشری شاهکار بی افرینیم. شاهکار که ملت بودن ما را به جهانیان معرفی نماید. شاهکار که به دیگران ماهی گرفتن را بیاموزاند، تا فقط ماهی خوردن را. ما مبارزه می کنیم تا از اقتصاد و ابسته به اقتصاد خود کفا و خود بسا تغییر موقیعت نماییم. ما از تمام تولید خود به عنوان تولید خود ما حمایت می نمایم، و

تولید خود ما افتخار ماست. در امدی سرانه ما خیلی پایین است که نمی توان حتی در مقایسه با کشور های دیگر ارزیابی نمود.



مثلث راهکار ملت شدن.

پدیده های دیگر هم در پیروزی ما در راستای ملت مهم و ارزشمند است، اما این سه پدیده از همه مهمتر و حیاتی تر به نظر می رسد و بدون این سه امر نمی توان ملت شد. و هر حرکت دیگر که تا به امروز به عنوان های وحدت ملی، همگرایی و ملی گرایی انجام شده نتواسته به نتیجه برسد. چه

فریاد های که به خاموشی گرایده و چه حرکت های که کوتل های ساختار های قومی به ایستگاه ناکامی نرسیده است. و چه علت بوده که این همه حرکت ها و جهش ها به سرزمین نا امیدی و یاس مسکن گزیده. اری چرا تا به امروز گشتی شروع به حرکت کرده ی ملت شدن به ساحل پیروزی لنگر نیا انداخته است. باید اندیشید که چرا ما به این حرکت خود نتوانستیم پیروزی را تصویر بکشیم. و چگونه و چه باید کرد تا ما دوباره به سرنوشت دیگران که قبل از ما دچار شده اند سر دچار نشویم.

چرا ملی گرایی که امان الله خان به نتیجه نرسید و نتواست ملت بودن این مرز و بوم را به دنیای واقعیت مبدل نماید. امان الله خان تنها شاه پیشکسوت ایست که در راه رسیدن به استقلال

این کشور از انگلستان که نماد زر و زور و تزویر بود تلاش نماید و این استقلال گرچند در نام را برای ما به ارمغان بیاورد که جای بسا ارج گذاری است.

چه باید کرد تا دوباره به سرنوشت تمام حرکت های روشنفکرانه قبلی دچار نشویم. روشنفکران قبلی ما در این اندیشه بودند که با نگارش اندیشه های روشنگرانه مشکل ای

مرز و بوم حل خواهد شد و ما به سوی ترقی گام خواهیم برداشت. اما این اندیشه و باور بسی دور از واقعیت های جامعه است و بیدون در نظر داشتن واقعیت های جامعه نمی توان به نتیجه کار و تلاش انقلابی دست یافت. هر جا و در هر مکان این یک قاعده و قانون همیشگی جامعه و فرهنگ ها است. همیشه دو گروه در تقابل با هم قرار دارند یکی محافظه کاران با ارزش های قداست و ارج گذاری به تمام سنت های حاکم در جامعه در مقابل تغییر جامعه ایستاده گی می کنند و استدلال می کند که بنا بر این که این سنت ها در طول تاریخ از کوره تجربه گذر نموده است. و باور دارد که طبیعت را دستکاری

نمودن مانند بازی با اراده خداوند ج است.²⁸ محافظه کاران با حفظ سنت و باور به جبر اجتماعی به نام جامعه سازمند در مقابل همه تغییرات و نوآوری ها ایستادگی جان گاه می نمایند. باور دارند که جامعه خودش به صورت وجود یک جبر اجتماعی جامعه را می سازند. و از این که جامعه را انسان های که در آن جامعه زنده گی می کنند، می سازند بی باور اند. دیگر به هیچ انسان لازم نیست که دست به تعیر جامعه و فرهنگ خود شان بزنند. جامعه سازمند است و به صورت خود کار تمام نا به سامانی ها را به مرور زمان حل می نماید. به کسانی به عنوان انقلابی به عنوان کسانی که با اراده حاکم طبیعت و جبر اجتماعی مخالف می ورزند، نگاه می کنند. انقلابیان یک جامعه دشمن تمام جامعه قلمداد می شود و با آنها باید به نبرد و مبارزه پرداخت. هر نوع تغیر و نوآوری و نو اندیشی در جامعه مردود است و باید به حالت فعلی جامعه به عنوان محاسبه جامعه سازمند نگاه کرد و باور کرد که این یک

²⁸ در امدی بر ایده یولوژی های سیاسی، اندره هیود، ترجمه: محمد رفیع ابادی، 1387 ه ش، نشر وزارت خارجه، (conservatism) ص 135.

انتخاب اصلح است.^{۲۹} و کسی را یارایی مقابله با ان نیست. نباید کسی بگوید که این سنت عقلانی است و یا با معیار عشق همخوانی دارد و یا خیر. محافظه کاران با مکت اومانسیم در تقابل قرار دارد و باور ندارد که انسان توانایی اداره امور زندگی بشری خویش را دارد و توانایی حاکم شدن در سزنوشت جامعه را دارد.

ان چه را که می اندیشد و به عنوان شناخت و معرفت و یا آگاهی و علم کسب می کند ناقص است و کامل نمی باشد و بنا بر این نباید به معیار های چون عقلانی توجه نمود و سنت و ارزش های که به مرور زمان زاده شده اند را نه گفت. بیدون شک این گروه از جامعه ما همه ان چیزی را که ما تغیر و نو اوری می دانیم با خشونت نفی خواهند کرد. و باور دارند که این جامعه به صورت سازمند اش که گاهی با باور های نام باور دینی با ریشه اسلامی ربط می دهند و بارو دارند که خدا ما را همینطور افریده، راده خداست که ما ملت نباشیم و به گروه های چون قوم و نژاد و مذهب و سمت تقسیم بندی

²⁹²⁹²⁹ . این ایده بولوژی همچنان از نظریه انتخاب اصلح چالز داروین به عنوان یک استدلال علمی خوب و مفید بود سنت ها سود می جویند.

شویم و هویت های خرده خود ما مقدم بر همه هویت ها که به ما منوط می شود می باشد. دشمنان تعریف شده این جمع انقلابیان است که با ایمان ما می توانیم و ما پیروز می شویم به مبارزه انسانی و عقلانی با عشق می پردازند.

این ساخته و اراده خداست که مردم افغانستان در جمله کشور های جهان سوم قلمداد شود. این اراده خداست که مردم ما محتاج به دیگران باشد و این اراده خداست که ما برادر و خواهر خود را بکشیم، نابود کنیم، و در صدد حذف همدیگر باشیم. این نه تنها در منطق دینی ما قابل باور نیست بلکه در مقابل این منطق قرار دارد. منطق دینی ما در رابطه با سرنوشت این است که (ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیر ما با انفسهم.) و فلسفه تاریخ که ما به ان معتقدیم این است که سرنوشت ما با دست خود ما رقم می خورد. ان چه را که خداوند رقم می زند در محدود چارچوکات سرنوشت است. به گونه نمونه ما نمی توانیم خود مان را به حیوان مبدل نمایم. اما می توانیم از یک زندگی نوع جهان سومی به جهان اولی تکامل و ترقی پیدا نمود.

یک محافظه کار باور دارد که قدم زدن او در دست جبر اجتماعی به نام جامعه سازمند است.³⁰ نفس های او در گروه جبر است، غذا خوردن او در گروه جبر است.

در مقابل این ایده یولوژی انقلابی قرار دارد که کاملاً در تضاد با محافظه کاری است. انقلابیان باور دارد که جامعه باید دریا گونه باشد تا برکه گونه. دریا گونه به این معنی که باید همیشه در جوش و خروش و غوغا باشد. و برکه گونه به این معنی که ساکت و ساکن باشد و این او را به گنبدیده شدن و متعفن شدن سوق می دهد.

پیشینه این نوع بر خورد و باور به تاریخ تولد تغییرات اجتماعی و عقیدتی است که می توان از انقلاب جهان اسلام نام برد. محمدص در جامعه بدوی و بدور از معنویت و ارزشهای انسانی و الهی ظهور کرد. او با کتاب شگفت انگیز الهی که در دست او مانند چراغ بود به تغییر جامعه سوسمار خور و دور از تمدن عرب زد که این حرکت و انقلاب او کمتر در جامعه انسانی اتفاق افتاده است. در مقابل این انقلاب روشنگران و حنیف ها که به تعبیر معمول مسلمان محافظه کاران بدوی قرار

Organic.³⁰

داشت. اولین واژه که یک انقلابی (مسلمان) در آن زمان بود. با گفتن این بود که (لا اله الا الله) و این یک پشتوانه علمی روانشناختی در راستای تغییر و انقلاب دارد. زمان که تعهد و پیمان یک نهضت و ایده یولوژی با نه و نفی همه آنچه که در قبل در یک جامعه وجود داشته شروع شود تصور کنید که چه انقلاب را به پا خواهد کرد. بازتاب شرطی شدن یک انسان به اثر تکرار یک پدیده و عادت به نیروی مبدل می شود که نا خود آگاهانه به انجام آن می پر دارند. این دین با نه گفتن به تمام سنت های پیشین جامعه شروع که در صدد تغییر و انقلاب بزرگ در تمام عرصه های زندگی اعراب آن زمان بود که در عرصه سیاسی حکومت داری، در عرصه اجتماعی نفی و لا گفتن به تمام سنت های غیر عقلانی و انسانی جامعه آن زمان بود. در عرصه فکری توحید را بر جایی تعدد خدایان جا به جا نمود که کار بس بزرگ در آن زمان بود. اما روش و شیوه کار پیامبر شیوه خیلی تامل بر انگیز است که به خیلی از کسانی که در صدد تغییر و دگرگونی اجتماعی و فکری است؛ الهام بخش است. روش پیامبر این بود که شکل سنت را برای این که محافظه کاران کسست خویش را احساس نکند ار

حفظ می کرد. اما درون مایه و جوهره این سنت ها را کاملاً دگرگون نمود. پیامبر با حفظ شکل چوکات سنت ها، فلسفه وجودی و نوع جهان بینی به آن سنت را دگرگون نمود. نمونه آن احرام است که در قبل از اسلام هم بنا بر حرمت به ماه های حرام که به شکل دوری تکرار می شد و به عنوان یک سنت جاهلیت از قدرت و توانایی بزرگ بر خوردار بود که همه گروه های متخاصم را و می داشت تا به سبب حرمت به این ما از جنگ دست بردارد. اما پیامبر اسلام با تغییر فلسفه آن بستگی عمیق با وحدانیت داشت شکل این سنت را نگهداشت و در نهایت انقلاب بزرگ را به وجود آورد. دیگر کسی بخاطر ارزش های جاهلیت حرمت این ماه را حفظ نمی کرد، بلکه به عنوان اعتقاد به خداوند یکتا از این ارزش حمایت می کرد.

انقلابیان ما هم بسی نیاز مند این روش و شیوه انقلابی پیامبر است. که با نگهداری شکل و ظاهر سنت ها به تحول در فلسفه و جوهره سنت ها پردازند.

انقلابیان ایمان به توانستن و پیروز شدن در راستای تغییر و انقلاب به فلسفه تاریخ معتقد اند که با ایمان به توانستن و پیروز شدن می توان تاریخ را رقم زد و مسیر تاریخ را تعیین نمود. به

همین دلیل اولین واژه های که به آن این نهضت متعقد اند ما می توانیم و ما پیروز می شویم است.

راهکار روشی و متودیکی ما این است که تغیر و انقلاب را با دگرگون کردن، فلسفه و جوهره تمام سنت ها و ارزش ها، پردازیم. این روش را به اسم انقلاب ماهیتی و جوهری می نامیم.

راهکار ما از سه اصل اساسی عشق، شناخت و تعهد که به تعبیر مثلث راهکار ملت شدن است یاد می نمایم، پیروی می نماید. عشق اساس همه هستی و به معنی علاقه شدید قلبی، شوق بی فرجام، حالت روحانی، جوهره انسان و هستی است. سیاست امروز ما تنها چیزی را که از دست داده عشق است و زمان که عشق نباشد، فداکاری و همگرایی نیست. در آن صورت ما نباید از این که برادر خود را در بازی ها قدرت قربانی نمایم، تا به قدرت برسیم هراس داشته باشیم. سیاست را ادعا دارند که با عقل درسروکار دارد تا با عشق، اما واقعیت این است که عشق روح است که سیاست بیدون آن به جسد متحرک می ماند که نه اخلاق که هسته دین است جایی دارد و نه ممنوع دوستی و عدالت. عدالت با عشق قابل بحث و قدم علم نمودن

است. اما عدالت بیدون عشق به هستی، انسان و خدا تحقق بیابد. عدالت بنابر عشق که انسان ها به هم دارند و خداوند به انسانها دارد در زنده گی شان مطرح شده و از آن برداشت های گوناگون صورت گرفت است. به تعداد مکاتب فکری و فلسفی که در جهان وجود دارد، برداشت گوناگون از عدالت وجود دارد که همه بیان گر گوشه از تصویر حقیقت است نه بیان کامل از عدالت. اگر با یک دید روانشناسانه وارد این بحث این قضیه شویم به صراحت خواهیم یافت که: هتیلر بنا بر داشتن روح نفرت گرا دست به کشتن یهودیان جهان پرداخت که تاریخ این را به عنوان لکه ننگ در دامن خود می داند. اگر عشق در سیاست هتلر وجود می داشت ما شاهد این فاجعه نبودیم. از سیاست ها و حشت انگیز دولت های قدرتمند هم نتیجه جز این نمی توان گرفت که سیاست ما بی اخلاق است و عشق در دایره آن حتی اجازه قدم کردن را ندارد. عشق است که به سیاست روح انسان دوستی و انسان گرایی و حتی هستی گرای می دهد که نمی توان این حقیقت را انکار کرد. بنا بر این عشق از اصل های اساسی این حرکت و نهضت ما خواهد بود که با آن می رویم تا ملت شویم و به تمام مرزها و

هویت های جدا کننده نه بگویم. سیاست مداران که بیشترین تاثیر گذاری را داشته اند در وجود عشق خیلی عظیم را نهادینه داشتند که رهبر آنان در تمام مبارزات شان بود. ماندیلا برای با عشق و برای عشق مبارزه نمود تا سر انجام بعد از نزدیک سی سال زندان به پیروزی برسد. اگر عشق او را به برابری و انسان از وجودش حذف کنید، آیا او حاضر می شد تا برای بار دوم از نامزد شدن به ریاست جمهوری افریقای جنوبی در سال 1999م دست بردارد و بگویم که مبارزه من برای برابری بود و ما به آن دست یافتیم و من هیچ علاقه به قدرت ندارم. آری این عشق است که سیاست را هم معجزه آفرین می کند و بیدون عشق سیاست بی جان و روح خواهیم داشت.

برای ملت شدن نیاز به عشق است و عشق می تواند پیوند محکم و تزلزل نا پذیر ملت شدن است. برتراند راسل می نویسد: « یک ملت - به منظور واقعی نه تصنعی - بر اساس میزان اندکی از غریزه دوست داشتن {عشق} نسبت به هم میهنان و غریزه بیزاری از بیگانگانه شکل می گیرد.»³¹ بدون

³¹ اصول نو سازی جامعه، برتراند راسل، ترجمه: مهدی افشار، انتشارات زرین، ص36.

شک اگر پیوند میان مردم عشق در این مرزو بوم نباشد، هر گز پیوند دهنده دیگر برای ملت شدن ما وجود نخواهد داشت. با این مقدمه به این نتیجه می‌رسیم که سیاست باید عشق را رهبر مبارزات خود داشته باشد. اما در پرتو عشق چند پدیده و مفهوم و ارزش دیگر هم مطرح می‌شود که عشق بیدون معنی نخواهد داشت. فداکاری از اصل‌های اساسی عشق است و ما

زمان که عشق می‌ورزیم باید نهایت فداکاری را داشته باشیم و با فدا کردن خود به سعادت بشری دست یابیم. ما حق نداریم دیگران را در راه رسیدن به هدفمان قربانی نماییم. فداکاری در راه حقیقت و عشق نیاز عشق است؛ فداکاری در راستای ملت شدن نیاز است که هر ملت گرا و انقلابی باید این ویژه را در خود ایجاد نماید. او باید سراسر فداکار باشد.

صداقت و راستی از زیربنای اساسی زنده گی روحانی و انسانی است. عشق نیازمند است تا صداقت و راستی را در نهاد اش باشد. و عشق از ما راستی و صداقت می‌خواهد و به تعبیر معروف بهترین سیاست سیاست راستی و صداقت است. باید با راستی و صداقت به جاده‌های ملت قدم گذاشت و با صلابت و پایمردی در این راه مبارزه و تلاش نمود و ایمان آورد که ما

ملت می شویم. و این پیروزی بیدون راستی و صداقت میسر نیست.

عشق به عنوان یکی از اضلاع اساسی این راهکار از تمام راهیان و مبارزان این را می خواهد که با تلاش و استقامت در این راه بکوشد. همه آنان که با عشق در راه رسیدن به اهداف انسانی و متعالی شان مبارزه نمودند با استقامت و تلاش که

شب و روز شان و نفس های شان مبارزه است به پیروزی نایل شده اند. همان استقامت پیامبر ما را به یاد بیاوریم که در 23 مبارزه و تلاش با عشق هر گز نگفت که خسته شده ام. به این می گویم استقامت عاشقانه که لحظه هایش مبارزه است. آری باید پیامبر گونه انقلاب نمود. و پیامبر گونه در راه رسیدن به ملت شدن تلاش نمود. عشق با استقامت و تلاش پیوند نزدیکی دارد که نمی توان این پیوند را فراموش کرد.

برای یک مبارز نیاز است که مبارزات شبانه روزی مانند یلا را در افریقای جنوبی برای همیشه در خاطره اش برای رسیدن به آرمان مشترکشان که ملت شدن است را بیاد داشته باشند.

ما ملت می شویم، چون استقامت در رگهای مان جریان دارد. ما از سلاله کوهپایه های بابا، هندوکش و پامیر ایم که خون

سفید استقامت در رگهایش در زماستان و تابستان جریان دارد و ما از این سلاله ایم که در تمام دمامم زنده گی از مبارزه نخواهیم ایستاد. مبارز را کسی نمیتواند متوقف کند چون او از تبار دریا است و دریا گونه هرگز متوقف نمی شود. دریا همیشه تمام آنچه که در نهادش به عنوان شهر وارد می شود را نا بود می کند و همان زلالت اش را حفظ می کند. زلال گونه و زلال بون فطرت اوست که هرگز ماندن را نمی فهمد. آری تلاش و استقامت جز از ذاتیات عشق است و بیدون آن ضلع عشق این راهکار ملت شدن ناقص است.

شناخت پایه دیگر است. شناخت در ادیان به خصوص اسلام از جایگاه بلند برخوردار است. شناخت اساس فلسفه خلقت بشریت است. اولین پیام خدا به انسان این است که «اقرأ»، بخوان، تحقیق کن (حقیقت گرا باش) و شناخت حاصل کن که این هستی چیست و چه هدفی دارد و باچه جوهر وجود پیدا کرده است. شناخت یکی از موانع ملت شدن مردم ماست که در طول تاریخ از هم آگاهی چندان نداشته اند و بیرن شناخت از هم به قضاوت در باره همدیگر نشستند. ما به اساس

موانع طبیعی که داشتیم از هم خیلی بیگانه بودیم و هرگز در مورد همدیگر قضاوت درست نکردیم. جهان که ما تفسیر می کردیم از همین دایره قومی و مذهبی ایست که ما آن را جهان بینی کوچک خود ما می دانیم.

به پدران پیرتان مراجعه کنید که آنان در مورد طبقات اجتماعی دیگر جامعه ما چه دیدگاهی دارند. از آنها چیز های می شنوید که شاخ در می آورید و شاخ می کشید. شناخت که آنان از همدیگر دارند به صورت کامل ناقص است.

شناخت درست و واقعی نیازمند چند اصل اخلاقی ایست که ما نیاز مند مراعات آن هستیم. به خصوص به یک انقلابی که یک از آرمان هایش رسیدن به ملت شدن است مراعات و توجه به این اصل ها کار نیاز نه بلکه همه چیز است.

حقیقت گرایی اولین معیار شناخت کامل و درست است. و این زمان ممکن است که ما تعصبات و تمام پیش داوری های قبلی مان را کنار بگذاریم و به مانند این که در ذهن ما هیچ چیزی به عنوان شناخت نداریم و می رویم تا به حقیقت ها برسیم. شناخت بیدون اصل حقیقت بی معنی است؛ چون: خدا حقیقت است و عشق. به دنبال حقیقت باید بود و برای رسیدن

به حقیقت سزاوار است تا جان مان را قربانی کنیم. بیدون جان به کف گرفتن و به حقیقت رسیدن نمی توان به روشنایی واقعی رسید و یک روشنگر بود. روشنگر باید به روشنایی واقعی برسد که بیدون حقیقت گرایی ناممکن است، به آن دست یافت. تمام مشکلات جامعه ما به این بر می گردد که ما نمی خواهیم حقیقت را بپذیریم. اگر ما بتوانیم یک راهرو حقیقت باشیم دیگر ما می توانیم به روشنایی زندگی و الهی برسیم.

بی طرفی و نفی تعصب از جمله اصل های اخلاقی زندگی شرافت مندانه و انسانی است که ما باید در آن راه خود مان را تزکیه کنیم.

ضلع دیگر این راهکار تعهد است. ما نیازمند تعهد انقلابی در راستای ملت شدن داریم و بیدون تعهد که همانا قرار داد ملت شدن است نمی توان به هدف رسید. تعهد از ما می خواهد تا آن چه که قرار داد نموده ایم عمل نمایم. برای مبارز نیاز است تا به پای مرگ مبارزه کند و به تعهد که دارد وفا کند. تعهد به عقاید و ارزش های ما جنبه عملی می دهد و ما را به طرف ملت شدن نزدیک می نماید. با بند نمودن نشان تعهد ما هر

لحظه بیاد خواهیم آرد که در راستای چه مبارزه می کنیم و چه رسالت داریم که در آن راه جانفشانی کنیم. تعهد می نمایم که نفس های ما مبارزه خواهد بود و اعلان می داریم که ما می توانیم و ما پیروز می شویم.

